

مالکین ایالت گیلان به مجلس شورای ملی تلگراف می‌زنند که رعایای گیلان همچو فرض کرده اند که معنی سلطنت مشروطه بالمره آزاد بودن و ندادن مالیات است (س ۱۱۹) و از مجلس پاسخ می‌شوند که اهالی رشت بسدرستی معنی مشروطیت و حریت را نفهمیده‌اند. (س ۱۲۰)

مقارن ابن ایسام شیخ علی عراقی در روزنامه مجلس به عنوان « آگاهی » مقاله‌ای منتشر می‌کند و مدعی می‌شود: هر که ندانسته بداند که سلطنت ایران از خیلی زمان قدیم مشروطه بوده، یعنی از زمان کیومرث اول پادشاه دانی ایران، چنانچه همه توارخ نشان می‌دهد. (س ۱۳۲) و هر کس این مسائل را که باور ندارد به توارخ معتبره رجوع نماید تا شبیه اش زایل شود (س ۱۳۳)

پسر طباطبائی پیشوای مشروطه خواهان اعتقاد دارد و در اعتقاد خود اصرار که اهل ایران قابل مشروطیت نمی‌باشند (س ۱۵۸) و حتی در مجلسی که به دعوت صدراعظم در « احقاق دربار اعظم شهری » تشکیل شد نطق جانانه‌ای می‌کند که: مشروطیت رحلی به وضع قانون ندارد. در ممالک خارجه چون قانونی نداشتند عقای هر مملکتی قوانینی وضع کردند. لکن ما قانون اسلام را داریم. باید به همان قانون رفتار کنیم (س ۳۳۹)

در مجلس باغ شاه که از پیشوایان دینی و رجال دولت تشکیل شده بود، حضرات یک زبان از مشروطه و مجلس اظهار نفرت می‌کنند، حتی جناب امام جمعه و مریدانش تهدید می‌کنند: اگر شاه مجلس را مرحمت فرمایند ما در ایران نمی‌مانیم و عیال و اولاد خود را برداشته خارج می‌شویم.

مؤلف هم باشنیدن داستان خرافه آمیزی از زبان شخص عاقلی مانند حاج جلال الممالک که اول مشروطه خواه و اول عاقل این پایتخت است ازین تأسف می‌خورد که هنوز عقاید ما اهل ایران بسته به این موهومات و مزخرفات است (س ۲۶۹) و بدین نکته می‌اندیشد که چونین مردمی منشأ چه اصلاحی می‌توانند باشند.

در جای دیگر این کتاب پس از نقل ماجرائی زهر خندانگیز که در بازار اتفاق می‌افتد و مردی ارمنی نارگیلی به دیوار می‌زند تا بشکند و آبش را بخورد، و «مردم» اعم از بازاری و قزاق به تصور نارنجک دکان و تفنگترا یله کرده پابه فرار می‌گذارند، انصاف می‌خواهد که حالا با این وصف، این مردم بازاری را می‌رسد که با دولت طرف شوند و جلوسلوله تفنگ برونند؟ العباد بالله! (س ۳۰۵) غافل ازین دقیقه که خود او هم

از همین مردم است و پرورده همین آب و خاک. با همه سوابق آزادی خواهی و مشروطه طلبی، گوشه‌هایی از ضمیر نابخودش مجذوب شکوه قدرت است، حشمت و جبروت محمدعلی شاه در روزهای نخستین سلطنت توجه او را جلب می‌کند: از جمله خصایص این پادشاه جوانبخت آنکه در وقت سواری به‌لاوه شلیک توپ، موزیک هم می‌زنند و باشوکت و سطوت فوق‌العاده حرکت می‌فرماید. (ص ۶۸)

در روزهای پیش از شروع طوفان، چون از عظمت اردوی شاه و حمایت دول دیگر و حضور کشتی‌های روسی خبرها می‌شنود مجال مناسبی می‌بیند که به رجز خوانیهای ایام گذشته بیندیشد و حق به جانب محمدعلی شاه دهد که از اول مشروطیت تا کنون خیلی حلم و بردباری نمود... آنها که تبعید امیر بیادر و موقر السلطنه و مفاخر الملک و سه نفر دیگر را که مجد بودند بدون محاکمه و ثبوت قصیر بود، فقط بر حسب تعلق ناطقین بود، و ما هم که در روزنامه تصدیق کردیم از ترس ناطقین و مفسدین بود و سرانجام چه حرف پر معنائی که مقصد دولت منتهی گشته می‌شود ولی مقصرت پس از اتهام و کفر و نسبت به زندگه کشته می‌شود. (ص ۱۵۴)

اشارتی کردیم که مؤلف این کتاب فرد نمونه‌ای است از آن ملت، اکنون با مفاهیم مشروطه از زبان قلم او آشنا شویم:

مؤلف پس از نقل مکتوبی از خراسانی می‌نویسد مقصود از درج این مکتوب این است که خواننده این تاریخ بداند با اینکه وکلای مجلس ازین قبیل اشخاص و مردمان متدین می‌باشند، باز مستبدین به میان مردم انداخته اند که وکلا می‌خواهند وضع قانون نمایند و حال آنکه واضع قانون صاحب شریعت است. (ص ۱۳۲)

مؤلف در رد این شایعه که مشروطه مخالف دین اسلام است و مشروطه خواه بی‌دین است استدلال خوشمزهای دارد: مشروطیت با اسلام منافعی نیست، چه مشروطه در مذهب و تکالیف الهی نیست، بلکه مشروطیت در امر سلطنت و قوانین دولتی است، این مجلس سابق و آن مشروطه سابق از روی علم و دانش نبوده به این جهت دست‌اندازی در تکالیف و احکام اسلام نمودند و همین شده که کار خراب و به این جا منجر گردید (ص ۲۳۷) و سرانجام آنهمه دعوی مشروطه خواهی پس از اعلان شاه که: در میدان توپخانه تلگرافی نصب خواهد شد که عارضین مجاناً تلگراف کنند و عراض خودشان را به شاه برسانند، بدین مصالحه شد که: در واقع امر عدلیه برپا شود... دیگر مردم به چیزی

محتاج نمی‌باشند، مردم مشروطه را که می‌خواستند برای عدالت بود، حالا که شاه به عرایض مظلومین برسد دیگر مردم راحت و آسوده می‌باشند. (ص ۱۷۵)

و آخر الامر: ما نباید قبول مردم را بخوریم، می‌خواهند مشروطیت را بدهند می‌خواهند ندهند، ربطی به ما ندارد.

### معتدل و آرامش طلب

دیده و شنیده‌ایم که در هر تحول و انقلابی، جماعتی کاسه داغ تر از آش و دایه مهر بانتر از مادر می‌شوند و باتندروی های خود یا انقلاب را از مسیر طبیعی و لازمش منحرف می‌کنند و طبقه متوسط اجتماع را - که طبعاً خواهان آرامش و امنیت است - از هر جنبش و انقلابی متنفر می‌سازند، یا با تخریب خویش بر هراس و، در نتیجه بی رحمی طبقه حاکمه می‌افزایند که هر نهضتی را در نطفه خفه کند.

اینان از دو صنف بیرون نیستند یکی گروه ماجراجویانند که به حکم طبیعت از خونریزی و آشوب لذت می‌برند، دیگر مردم احساساتی که عقل مصلحت‌اندیش و منطقی حد و رسم‌نگیز را به یکسو نهاده یکباره دستخوش عواطف تند خود می‌شوند و می‌خواهند بایک چشم به هم‌زدن مملکتی اسیر فساد و انحطاط را به مدینه فاضله بدل سازند.

مؤلف تاریخ بیداری از افراد این دو دسته معدود نیست. او - چنانکه گفتیم - نمونه‌ای از اکثریت عظیم ملت ایران است. از خونریزی و کشتار متنفر است، از اغتشاش و بلوا رنج می‌برد. با شنیدن اخبار جنگ تبریز منقلب می‌شود و می‌نویسد: «اخبار موحنی از آذربایجان می‌رسد، خدا کند که دروغ باشد، دیگر ضرر بس است، مردم در این دو ساله از دست رفتند، خدا لعنت کند. . (ص ۱۶۴)

حتی کار این نفرت و انزجارش از ناامنی و آشوب بدانجا می‌کشد که از مشروطه مورد عشق و علاقه‌اش هم صرف نظر می‌نماید و در پاسخ دوستی که از همراهی نکردن بازاریان برای بستن دکانها و اعتراض به استبداد شکوه می‌کرده است می‌گوید: خوب کردید که دیگر اقدام نکردید، زیرا که تعطیل جز صدقه مردم و باز هرج و مرج راه افندان دیگر نتیجه‌ای ندارد. مشروطه هر قدر خوب باشد تا میل نباشد فایده ندارد. امیر اعلی حضرت مایل باشد مشروطه را، هم پیش می‌رود و هم خوب است، و امیر مایل نباشد نه پیشرفتی دارد و نه صلاح است. (ص ۲۷۲) و یکبار دیگر داستان «بادمجان» و آن ندیم چساپلوس

سلطان تکرار می شود که: يك وقتي ميل مرحوم مظفرالدین شاه به مشروطیت تعلق گرفت مشروطیت خوب بود ولی امروز که اعلیٰ حضرت محمدعلی شاه میل به مشروطیت ندارد صلاح ما هم نیست که اسم مشروطه را بیریم. (ص ۲۲۲) اینها واقعاً در آن روزهای تاریک و پسر آشوب عقیده مؤلف تاریخ بیداری است. این عبارت را از ترس محمد علی شاه و جاسوسان و عمله استبداد نوشته است. در تجاویف کتاب حاضر عباراتی که برای رفع بدگمانی مستبدان و نجات خود گنجانده است بسیار است و ما پیش از این به شمه ای از آن اشارت کردیم و دیدید که سیاق تحریر عباراتی که برای «مصلحت روزگار» و توشه «روزمبادا» در طرفداری از محمد علی شاه و بدگویی از «مفسدین» - که اغلب همان آزادی خواهان پرحرارتند - نوشته است، با اینها که نقل افتاد تفاوتی بارز دارد.

اینها عقیده واقعی مردی است محتاط و گنجشک روزی که بر اثر اعتصاب ها و تحصن ها و آشوبها راه کسب معاش خود و عائله بنسبت سنگینش بسته شده است و از گرسنگی خوردن و درنگرانی بسر بردن و سنگ آزادی خواهی به سینه زدن به تنگ آمده است و طالب آرامشی و امنیتی است.

باری ناظم الاسلام نه ماجراجوی و بلواطلب است نه احساساتی فارغ از عقل و منطق. در بسیاری موارد مرد واقع بین معتدلی به نظر می رسد که از تندروی های آتش مزاجان رنج می برد و عقاید اعتدالی و مآل اندیشانه خود را بی هیچ واژه و پرده پوشی باز می گوید و می نویسد.

در روزهایی که مجلس اول گرم تثبیت موقعیت خویش است و می کوشد در برابر محمد علی شاه تازه به تاج و تخت رسیده خودی بنماید و نمایندگان ملت به مناسبت یا بی مناسبت در هر جلسه گریزی به فجایع سال های گذشته می زنند و آتشی تیز و بازاری گرم می کنند، همشهری مآل اندیش ما واقع بینانه از این تند روی ها اظهار نگرانی می کند.

روزی که مسأله خجالت انگیز فروش اطفال قوچانی به ترکمانها در مجلس مطرح می شود و تلگراف ایرانیان مقیم عشق آباد را می خوانند که به قید قسم شهادت داده اند که به چشم خود دیده اند اطفال قوچانی ها را در عشق آباد مثل گوسفند و سایر حیوانات به ترکمانها می فروختند و کسی نبود دادرسی نماید (ص ۹۱)، مؤلف که در مجلس حاضر و جوش و خروش

مجلسیان و تماشاگران را شاهد بوده است می نویسد: مناسب این بود يك نفر از وکلا بگوید از گذشته صرف نظر کنید و کاری نکنید که بعد از این ، این نظم ها و بدعت ها موقوف و جلوگیری شود والا استیلاء صاحبان نفوذ همیشه مقتضی این کارهاست. (ص ۹۱)

مردی که می داند و می نویسد: این رشوه و پول سد ابواب نیک بختی و سعادت را به روی ایران خواهد نمود. (ص ۶۹) اندک زمانی پس از اظهار این عقیده، روزی که سید اکبر شاه روضه خوان و شیخ زین الدین زنجانی و سید محمد تفرشی سه آخوند پول پرست الم شنگه راه می اندازند و پس از فتنه انگیزی بر فراز منابر و فریاد و اشریعتا و اسلاما برداشتن ، به اشارت عملة استبداد و با گرفتن پولی از حاکم تهران به شاه عبدالعظیم می روند و به اصطلاح متحصن می شوند، مؤلف که خبردارد این عالی جنابان برای پول هیا هو به پا کرده اند، می داند با دادن چند تومانی می توان دهان یاوه گوی اینان را بست و قتنه تازه ای را در نطفه خفه کرد، از بی اعتنائی سران مشروطه بدین واقعیت در رنج است و با تأسف می نویسد: امر پولی به این سه نفر می رسید هرگز به این کار اقدام نمی کردند (ص ۹۶) و شاید این عقیده به ظاهر ناخوشایند اما واقع بینانه خود را باطباطبائی و دیگر مشروطه خواهان در میان گذاشته باشد که می گوید از طرف جناب وزیر مخصوص حاکم تهران سیصد تومان برای متحصنین (همان سه آخوند) ... فرستاده شد و چند نفری هم اطراف آنها را گرفته اند لکن آقایان به مسامحه و معاطله می گذرانند (ص ۹۹) و گویا به راستی حق با اوست که: سر چشمه شاید گرفتن به بیل .

به نمونه دیگری از مآل اندیشی و فکر سلیم این مرد توجه کنید: در هر انقلابی معمولاً کارش را مردان کنار می کنند و « زورش » را حاشیه نشینان فرصت طلب می زنند و گاهی هم بخلاف مثل معروف «الرنة جزاء الانة» نفعش را نیز همینان می برند . در تاریخ مشروطه ایران از این موارد کم نیست، از جمله در ایامی که درباریان و اطرافیان محمد علی شاه می کوشند دشمنی با مجلس و مشروطه را در ذهن پرغرور و استبداد طلب او بیشتر و عمیق تر کنند و عقلائی ملت جان می کنند که دل شاه را با مجلس و ملت مهربانتر کنند در تهران بعضی از هواخواهان عدالت، اطفال را محرک گشته، سگ ها را ریسمان به گردن در کوچه و بازار می گردانند، در حالیکه ورقه ای به گردن سگ آویخته شده و بر آن نوشته شده است: ما مشروطه نمی خواهیم. و اطفال سگ ها

را می‌زنند و می‌گویند: ای دشمنان مجلس و مشروطیت (س ۹۹) عمل، کودکانه و عوام‌پسند است و قلم عوام‌فریبی باید تا از آن حماسه‌ای پسر دزد و آشوبی بپا سازد، اما ناظم‌الاسلام - این کرمانی ساده دل صافی نیت - از این متوله فرسنگها بدور است و چنین اظهار نظر می‌کند: امر چه این کار در فکر چیزی نیست، لکن موجب شیطا و عداوت مستبدین خواهد شد و شاید باعث فتنه هم بشود. (س ۹۹)

### ترس و احتیاط

از انصاف نگذریم، ناظم‌الاسلام به حکم تربیتی که در جوانی دیده است و اثری که مصاحبت آزادی خواهان زمان در ذهنش گذاشته است هو اخواه مشروطیت و عدالت هست، اما میرزا آقاخان بردسیری یا شیخ احمد روحی یا میرزا رضای کرمانی نیست. او مرد سفرو عضا و زبان است، روزی که فرمان مشروطه به امضای مظفرالدین شاه می‌رسد، وی صمیمانه اشک شوق از دیده می‌بارد؛ وقتی که تندروی مجاسیان و افزون طلبی به اصطلاح خودش «مفسدان» را می‌بیند، مشفقانه نگران از دست رفتن مشروطه ارزان به دست آمده است؛ روزی که آزادی را از دست رفته و سرنوشت و آینده خود را تاریک می‌بیند و گریبان جان را در چنگ دوترس هولناک می‌نگرد، ترس از مأموران دولت و ترس از گرسنگی زن و فرزندان، صاف و بی‌ریا می‌نویسد: امروز کاغذی نوشتم به ارشاد الدوله و نهایت محرز و تعلق و چایقوسی را کردم. (س ۱۷۲) و چون بادونتن از دوستانش به عزم ملاقات ارشاد الدوله از خانه روانه می‌شود، صادقانه اعتراف می‌کند: ... روانه شدیم لکن هر دو خانقا مرقب الموت عصا و ساعت خود را برنداشته. نور چشم میرزا علی که نزدیک به سه سال است، و طفل شیرینی است آمد جلویم، خواستم با او وداع گویم خجالت مانع شد. هر سه نفری ترسیدیم و اگر یکی ترس خود را ظاهر کرده بود دیگران هم ظاهر می‌کردیم. (س ۱۷۲)

این صداقت و صراحت ذاتی او و همشهریان اوست. در روزهایی که گویا می‌خواست است از یادداشت‌هایش بهره‌گیری کند - بخلاف بعضی مردان سیاست که یکباره مصداق قلب ماهیت می‌شوند و به مقتضای زمان از تناقض‌گوئی پررانی ندارند - وی بسیار معتدل و ملایم عمل می‌کند، گوئی خود نیز از نوشتن عباراتی که محصول اقتضای روزگار است نفرت دارد، مجبور است از ارشاد الدوله تعریف کند، اما ببینید چه رندانه طفره می‌رود. ماجرای کسی را شنیده‌اید که از

او پرسیدند عقیده اش در باره صداقت فلان طیب چیست، جواب داد: « آدم بسیار دست و دل باز خوبی است » ؛ اکنون به تعریف ناظم الاسلام توجه فرمائید: ارشادالدوله اگرچه جوان و بین سی و چهل می باشد ، ولی کارهای عاقلانه و عالمانه می نماید، در انشا و املا و چیز نویسی بنده نگارنده در تهران مثل از برایش ندیدم ، در تقاضی و علوم ریاضیه هم استادی است بی مثل و مانند (س ۲۰۰)؛ و در موردی دیگر: تعریفی از همین دست که لیرجهت ارشادالدوله جوانی است لایق ، بر حسب شأن و لیاقت و زحمت و کدیمین و گذشتن از خود به این درجه رسید ... ملك المتكلمين خیلی در مقام بدستویی از ارشادالدوله بود و بارها با هم طرف شدند و قادر بر اذیت بلکه تلف کردن او بود ، ولی اقدامی نکرد تا اینکه خود اعلی حضرت حکم قتل او را داد و ما در این تاریخ کارهای ارشادالدوله را در هر روز نوشته و می نویسیم . (س ۲۰۱)

و شما خوانندگان پس از مطالعه کتاب ودقت در لحن عبارات ناظم الاسلام چون من بدین نتیجه می رسید که این قسمت ها و بخصوص عبارت اخیر صرفاً بدان منظور نوشته شده است که به کسی - مثلاً سدیدالملک، یا حتی خود ارشادالدوله - نشان داده شود و عرض خدمتی کرده آید .

### بیم جان

بخش بیشتر این کتاب مربوط است به دوران استبداد صغیر ، ایامی که محمد علی شاه و درباریان و نزدیکانش گرم بگیر و ببندند. آزادی خواهان تار و مار شده اند؛ کسی جرأت نفس کشیدن ندارد . ناظم الاسلام هم، چون دیگر مشروطه خواهان، وحشت زده است . با اینکه تندروی نکرده است از آن بیمناک است که به جرم ارتباط با طباطبائی و عضویت در انجمن های مخفی و نوشتن روزنامه کوكب دری و تمجد از مشروطه به سراغ او هم بیایند. روزی که خبر قتل ملك المتكلمين و میرزا جهانگیرخان را می شنود و برایش خبر می آورند که افتاده اند در خانه های مردم ، هر کس را که مشروطه خواه می دانستند می گیرند و خانه ها را غارت می کنند ( س ۱۶۰ ) به اتفاق مجد الاسلام و شمس الحکماء - برادر مؤلف و نماینده مردم کرمان در مجلس اول - از خانه فرار می کنند و از راه پشت بام به خانه یکی از همسایگان پناه می برند و از آنجا با لباس مبدل به پناهگاهی دیگر می روند .

در اوضاعی چنین ناظم الاسلام از ترس جان به چاره اندیشی می پردازد،

از مستشار دیوان کرمانی که معاون نظمیه است تقاضا می کند که اگر دستوری راجع به دستگیری اوصاد در شد با خبرش کند (س ۱۶۰) ، به فکر استفاده از آشنائی و دوستی با ارشدالدوله می افتد ، به او نامه می نویسد و از او تقاضای ملاقات می کند (س ۱۷۲ و ۱۷۳). مقارن این اقدامات لحن خود را نیز در نگارش تاریخ تعدیل می کند. کارپسندیده ای نیست ، اما قابل دفاع هست .

مردی کس و کار وی بی پشت و پناهی چون او ، که دعوی آتش مزاجی و انقلابی بودن ندارد ، در دوره مجلس اول هم از تند روی گروهی از مجلسیان و مشروطه خواهان دلخوش نیست ، در صفای نیت به بهانی نیز تردید دارد و او را مرد جاه طلبی می داند که در هوای سلطنت است (س ۱۵۸) ، و از همه بالاتر غریزه حب حیات بر وجودش غالب است ، در پاسخ دوستانی که او را به تحصن ترغیب می کنند می گوید :

و ما نباید مول مردم را بخوریم . می خواهند مشروطیت را بدهند ، می خواهند ندهند. ربطی به ما ندارد. بس است هر قدر نشتیم و اختیار را در دست چند نفر مفداده تا مملکت را به این حال انداختند. شاه صاحب خانه است . صلاح مملکت خویش خروان دانند. ما قسم خوردیم که حامی مشروطیت صحیح و مشروعه باشیم، نه حامی فساد و هرج و مرج. تا به حال از مقصدین می ترسیدیم ولی امروز دیگر ترسی نداریم ، بدون ملاحظه باید حرف حق و حسابی را گفت، و آنکه بی شاه آدم را زنجیر می کند و می کشد ، مقصدین بد می گویند. بد گفتن را متحمل شویم بهتر است از اینکه خود را به مهلکه اندازیم. (س ۲۰۲)

در جمله اخیر تأمل فرمودید ؟ ترسیده است و تقیه می کند و از مشروطه مشروعه حرف می زند ، اما قادر به نگهداری زبان خویش نیست و با اشارتی موجز به تساوت و آدم کشی شاه گفته های خود را توجیه و جبران می نماید .

باری در یادداشت های مربوط بدین دوران ازین گونه عبارات که زائیده ترس است جایجا به چشم می خورد .

گاهی هم مؤلف از نوشتن خبرها و شایعات بودار خود داری کرده است و با عبارتی چون: اخبار دیگر هم مسموع افتاد که اطمینان به صحت و صلق آنها ندارم (س ۲۱۷) و حتی صریح تر از آن: اخبار مختلف شنیده شده که نمی توان نوشت (س ۲۱۹)



ترس خود را از نقل آنچه شنیده است و نوشتنش دور از احتیاط است بازگو کرده است .

این ترس بجایا بجا برصفحات متعددی از یادداشت‌های مجلد حاضر سایه افکنده است. مردی که شرح کشته شدن میرزا جهانگیرخان مدیر صوراسرافیل را شنیده است و برایش خبر آورده‌اند که شیخ حسن سنگلجی گفته است شیخ فضل الله حکم به کفر هر چه روزنامه نویس است کرده است و از آن جمله فلانی است و بعضی مقالات روزنامه نیز شاهد است (س ۱۷۵) و از کینه توزی شیخ نوری نسبت به خویش بیمناک است و شاهد قدرت روزافزون این دشمن دیرینه است می نویسد :

امیدوارم در قیامت خداوند حکم فرماید بین بنده و این شیخ فضل الله و جزای هر دو را عطا فرماید. الآن که این تاریخ را می نویسم به حدی دل شکسته شدم از وضع دنیا و سلوک اهل دنیا. (س ۱۷۵)

مردی آرامش طلب و معتدل مزاج چون ناظم الاسلام - وقتی از این و آن می شنود کشتی جنگی روسی در انزلی لنگر انداخته و شاه در کرج اردو تشکیل داده و از آن بالاتر دولت های روس و انگلیس و فرانسه و عثمانی به حمایت شاه برخاسته‌اند و تصدیق مظلومیت شاه را نموده‌اند (س ۱۵۴) - چندان سزاوار ملامت نیست اگر عباراتی ازین دست بنویسد:

درواقع شاه از اول مشروطیت لاکنون خیلی حلیم و بردباری نمود. درباب تبعید علاءالدوله و جلال الدوله و سردار منصور که بدون محاکمه تبعید شدند حق با شاه بود زیرا آنها که تبعید امیر بیادر و موقرالسلطنه و مفاخرالملک و سه نفر دیگر را که مجد بودند بدون محاکمه و ثبوت تقصیر بود. فقط برحسب نطق ناطقین بود و ماهم که در روزنامه تصدیق کردیم از ترس ناطقین و مفسدین بود؛ چه مقصر دولت منتهی کشته می شود و لی مقصر ملت پس از اتهام و کفر و نسبت به زنداقه کشته می شود. حتی آنکه بنده نگارنده در شماره ۱۳ کوکب دری از سال چهارم مقاله ای به عنوان «تشنه عهد» نوشتم و آن از ترس چند نفر مفسد بود، و الا خود معتقد بصحت آن نمی باشم. چنانچه در شماره ۱۴ که بقیه آن مقاله را می نویسم از آن بقیه تناقض با اول مقاله معلوم خواهد گردید. چه کنیم؟ زمانه بد زمانی است، الیوم نگارنده از شاه و درباریان نمی ترسم، ولی از ملک المتکلمین و سید جمال و سایر مفسدین نهایت خوف و ترس را دارم. مردم هم که دکاکین را بسته‌اند از

لرس ملامت مردم مفسد است والالسان همه حقانیت شاه را می گوید. (ص ۱۵۴)

تاریخ این یادداشت روز ۵ شنبه ۱۸ جمادی الاولی ۱۳۲۶ است اما به گمان من وبه دلالت رنگ مرکبی که این قسمت با آن نوشته شده است این تکه را مؤلف پس از واقعه به توپ بستن مجلس و سرکوبی آزادی خواهان به تاریخ خود افزوده است که اگر روزی به سراغش آمدند بدان وسیله خود را تبرئه کند .

در همین ایام تاریخ محنت بار است که با تبرئه دولت و شاه خودش را فریب می دهد. در جواب دوستی که از اومی پرسد چرا به شاه عبدالعظیم نرفته است وبه جمع متحصنان نپیوسته، پاسخ می دهد: به مفاد حدیث لایقیت نفسی لصاحب الامر (ص ۲۳۸). دولت را از دخالت در قتل میرزا مصطفی تبرئه می کند که اگر قتل او به اشارت شاه و دولت است چرا دولت امر کرده است در مسجدشاه ختم بگیرند. (ص ۲۳۸)

#### غم نان

مقارن ابن اضطراب، بلای دیگری گریبانگیر اوست: ممر معاش او در سالهای اخیر چاپ روزنامه بوده است. قلم می زده و نان می خورده. پس از واقعه مجلس دیگر انتشار کوب دری امکان نداشت. ذخیره مالی او هم به حدی نبود که بیش از چند روز معاش عائله اش را کفاف کند. ناچار دست به فروش و گرو گذاشتن اثاثه می زند: امروز خیلی بی پول می باشم يك طاقت شال داشتم فرستادیم بلکه بفروشدند (ص ۱۷۴)؛ ولابد خریداری پیدانمی شود و مخارج روزانه به زمین است که دوسه روز بعد می نویسد: موازی ششصد دانه قنبر پستی داشتم فروختم به جناب مجد الاسلام در يك تومان، مخارج امروز را خداوند رسانید (ص ۱۷۶) و ظاهراً تا چند روز دیگر خبری از پول نیست و واقعه نویسی مشروطیت ایران خجالت زده زن و فرزند است تا روزی که هنگام مراجعت از مهمانی ناهار منزل آقا میرزا محمود جناب حاج جلال الممالک يك اسکناس سه تومانی به بنده دادند و خیلی ممنون شدم. چه بسیاری پول بودم بعدی که در خانه يك شاهی نداشتم (ص ۱۸۶)؛ و ظاهراً این حاج جلال الممالک بیش از دیگر دوستان به فکر رفیق تهیدست خود بوده است، چه چند روز دیگر باز به خانه ناظم الاسلام می رود و چهار تومان دیگر به او قرض می دهد (ص ۱۹۲) و باز چون فشاری پولی و طلبکارها فزونی می گیرد، بناچار مختصر حصیر و صندلی بازمانده از اثاثه

صفحة خالی

صفحة خالی

لذا در درج آن تأمل داریم. (س ۲۶۵)

وسرانجام ماجرای تاریخی «بادمجان» برای هزارمین بار و به هزارمین صورت در تاریخ این دیار تکرار می شود :

بنده هم گفتم خوب کردید که دیگر اقدام نکردید. زیرا که تعطیل جز صدمه مردم و باز هرج و مرج راه افتادن دیگر نتیجه ندارد... يك وقتی میل مرحوم مظفرالدین شاه به مشروطیت تعلق گرفت. مشروطیت خوب بود. ولی امروز که اعلی حضرت محمدعلی شاه میل به مشروطیت ندارد، صلاح ما هم نیست که اسم مشروطه را ببریم (س ۲۷۲)

این بی پولی و خانه نشینی و بیکاری کم کم عنان شکیبائی از دست او می گیرد. او که با همه مشروطه خواهی و آزادی طلبی اش، باز حمایتی که در تأسیس انجمن های مخفی و نیمه مخفی کشیده بود و مدایحی که از مشروطه گفته و نوشته بود، در دوره اول جز تماشاچی بی اثر بودن و به به رایگان گفتن و قلم بی مزد و منت زدن نصیبی از مجلس و مشروطه نبرده بود، اکنون که می دید دوران بلانکلیفی به طول انجامیده و بیکاری بر رنج این طول زمان افزوده است و از همه بالاتر شایعات ضد و نقیضی هر روز به گوشش می خورد و از قیام تبریز یاسان و شورش رشت و بسیج بختیاری های اصفهان هر روز و ساعت خبرهایی می شنود بی آنکه آثاری به چشم آید؛ و گذشته از اینها مشاهده رفتار مردم، همان مردمی که تا چند ماه پیش برای مشروطه سینه چاک می دادند و روزی که مجلس به توپ بسته شد، رنگت عوض کردند و چون قیام ولایات نصیحتی گرفت و احتمال پروزی مشروطه خواهان قوت گرفت به شادی پرداختند و اورا حیران کردند که: عجب است که در وقت خرابی مجلس عموم اهالی تهران خوشحالی می کردند و از شاه تعریف می کردند، جز معدودی قلیل کما لکبریت الاحمر، ولی این ایام از اضمحلال اردوی دولت و کشته شدن عین الدوله همان خوشحالی را دارند بلکه بهتر و خوشتر، سبب این است که در هر دو وقت بر مردم سخت گذشت. (س ۲۶۲)

در عبارت اخیر، واقعیت تلخ و سهمگینی نهفته است، گرچه بیان حالی است به منظور تبرئه کردن شخص خودش از شور و شوقی که در دوره مشروطه نموده است و تردید و ترسی که در عهد استبداد صغیر دامن گیر جانش بوده است، اما در عین حال زبان دل همه ملت واقعی ایران است.

## طغیان قلم

این شرایط و احوال چنان حیرت او را به عصیان مبدل می‌کند که عنان قلم رها می‌سازد و بر خرد و کلان و دوست و دشمن رحم نمی‌کند؛ به شایعه جاه طلبی بهبهانی قوت می‌بخشد، و بر او چندان ملامتی نیست؛ جائی که طباطبائی مقبول خاص و عام و مطمئن از سر نوشت خویش - که توهین و تخفیفی ندیده است و در باغ باصفای دربند بدور از نگرانیهای معاش سکنی گزیده و به فیض پسری مقرب الخاقان چون آقا سید ابوالقاسم از واقعه مجلس بردامن کبریا پیش گردی چندان ننشسته - به حادی عصبی و خشمگین شود که از نجات و بزرگواری محمد علی شاه دم زند و حق به جانب او دهد و از همکاری همگام خویش سید عبدالله بهبهانی بنالد که مرا آلت اجرای خیالات خود کرد . مقصودش سلطنت بود، نه حفظ مشروطه و مجلس. این اواخر این اجتماعی که برای رفتاری آنها این وقایع رخداد آمدند نزد من که اذن بدهید ما برویم به طرفی و یا ما را خودتان ببرید نزد شاه که فتنه خوابیده شود . من هم اذن دادم و مفتاح خودتان بروید. این آقا سید عبدالله مانع شد و گفت توهین به مشروطیت است و نگذارد مردم بروند. آنها را به کشتن داد و پدر مرا هم سوخت . درین اواخر اعتنائی به من نداشت. خود را از شاه بالاتر می‌دید، در امر سفراء و وزراء دخالت می‌کرد. (ص ۲۶۸)

باری وقتی که پیشوا چنان به هیجان و غضب آید ، تکلیف خرده پایان یک لاقبا معلوم است : باری قدری مصدق از آقا سید عبدالله و فتوت او تعریف کرد، ولی این حرکات وطن خواهان باعث شد که ما را به این حال نشانیدند (ص ۳۲۹)

در شرایط و اوضاعی به مراتب بدتر و یأس آورتر از وضع طباطبائی است که مؤلف با همه امیدها و خوشبینی‌ها یکجا وداع می‌گوید ؛ شبنامه ای را که به عنوان «ناللملت و تازیانه عبرت» به دست آورده است در تاریخ خود ثبت می‌کند (ص ۲۰۳) مقاله‌ای است پرهیجان و آتشین ، مردم را به قیام در مقابل شاه و نیروی استبداد فراخوانده است. بازگوشاود تاریخی از ایستادگی ملت‌ها، مردم را به جانبازی و فداکاری دعوت کرده است . مؤلف پس از نقل عین شبنامه اظهار نظر می‌کند که این شبنامه و این گونه شبنامه‌ها در هر جا و هر کس مؤثر افتد، در مردم طهران که باید از استبداد امرشان بگذرد اثری نخواهد بخشید. چه مشروطه اهل تهران را آید (ص ۲۰۶)

و پس از ذکر این نکته که مشروطه مواجب و مستمری‌ها را قطع کرد و انقلاب مشروطه کسب و کار را تعطیل کرد و در نتیجه مردم از مشروطه و انقلابش ریمیدند؛ با استثنا کردن چند نفری که از شهرها آمده بودند به تهران و ظلم آنها را پراکنده کرده بود و قدر مشروطه را می‌دانستند به مفسدان و شرطلبان می‌تازد که مشروطه را بیانه دخل خود کرده بودند (س ۲۰۶) و کم کم به ساحت قدس حواریون مشروطیت زبان درازی می‌کند و هر چه به زبان قلمش می‌آید درباره هر کس که به نظرش می‌رسد می‌نویسد :

حتى ملك المتكلمين دلش برای مشروطه نسوخته بود . دخل می‌خواست والا وقت کشتن نمی‌گفت اگر شاه مرا نگاه دارد از وجودم نفع خواهد برد و اگر مشروطه طلب واقعی بود برای ظل السلطان و سالارالدوله جان نمی‌کند و اگر مشروطه خواه بود در عرض دو سال بیست هزار تومان ملك نمی‌خرید، و کذا سیدجمال اگر مشروطه خواه بود بالای منبر فحش به مردم نمی‌داد و بد به مردم نمی‌گفت و رشوه نمی‌گرفت . مشروطه خواه واقعی يك نفر را دیدم و او صحاف باشی بود که رفت ، اگر چه او هم بنای قلب و خوردن مال ارباب چشمید را گذارد. (س ۲۰۶)

ملاحظه فرمودید بدین آخری هم رحمی نکرد که «اذا شئ الانسان طال لسانه» کار این درشت گوئی بدانجا می‌کشد که مرشد و مراد خویش طباطبائی را نیز معاف نمی‌کند . از مسافری که از مشهد آمده است احوال طباطبائی را می‌پرسد و پاسخ بی‌ادبانه او را نقل می‌کند که مانند سابق و به همان حالت بد سلوکی باقیست. در یک مجلس هم از دولت و هم از ملت بد می‌گفت. (س ۳۲۹)

و همچنین است رفتار و قضاوت او در مورد دوست و همکار و همشهری رند و زیرکش مجدالاسلام که حریف مجلس و گرمابه و گلستان بوده‌اند و با هم سوابقی و عوالمی داشته‌اند و یکروز پیش از واقعه مجلس، با هم به مدرسه سپهسالار می‌روند تا به مردم خشمگین بگویند : اسلحه شما قرآن و دعا و مظلومیت است که به زبان خوش از شاه استدعا کنید قانون اساسی را اجرا فرماید (س ۱۵۵) ، و در روز خطر با هم لباس مبدل می‌پوشند و عمامه و ردا را به کلاه و سرداری تبدیل می‌کنند و از خانه می‌گریزند (س ۱۶۰) ؛ با گذشته‌هایی از این گونه وقتی که خویشان را خانه نشین و بی‌کاره می‌بیند و می‌شنود که مجدالاسلام

با دوتن دیگر روانه اصفهان شده‌اند (م ۳۰۵) و مردم زمزمه‌ای دارند که اینان با اشاره وبه پول سعدالدوله رفت‌اند (م ۳۰۴) و قصدشان جاسوسی برای دولت است نه بیداری ملت، و این شایعه به تواتر می‌رسد (م ۳۱۲) پنبهٔ او را هم می‌زند و ضمن تعریف از تنها دوستی که دارد یعنی ذوالریاستین کرمانی - که تازه او را هم وجود بی‌فایده و بی‌خاصیتی معرفی می‌کند، تنها حسش این است که اگر سودی ندارد ضرری هم نمی‌رساند و محبت عظیمش اینکه هفته‌ای یک دفعه این دوست قدیمی از من دیدن می‌کند (م ۳۲۴) - بدین گونه یادی از مجدالاسلام می‌کند که در واقع این شخص بزرگوار نقطهٔ مقابل مجدالاسلام است که یادش بخیر، هر چه مجدالاسلام مودبی و منقلب بود و منافق و دورو، این شخص صاف و ساده و بی‌غل و غش است. (م ۳۲۴)

× × ×

در این یادداشت مختصر قصد ندارم به تحلیل و توجیه این درشت‌گوئی‌ها و تندیی‌ها پردازم؛ تنها به نکته‌ای اشاره می‌کنم شاید کسانی را به کار آید، که روزی به قصد آشنا شدن با روحیات و تحلیل نفسانیات مردم واقعی ایران در عهد انقلاب مشروطه این کتاب را مورد مطالعه قرار می‌دهند.

این تندخوئی‌های ناظم‌الاسلام و اظهار یأس‌ها و پرخاش به سران مشروطه و سرزنش و پرخاش به مردم و ملامت تندروان مجلس اول بیشتر در ربع دوم کتاب حاضر به چشم می‌خورد، در ضمن یادداشت‌های مربوط به نیمهٔ دوم سال ۱۳۲۶ قمری و دوم ماه اول سال ۱۳۲۷ است. ماههای تارک و هراس انگیزی که پس از توپ بستن به مجلس عاملان استبداد جان گرفتند و بر جان و مال مردم مسلط شدند. نیم سالی که سود خود جوین فرصت طلب مثل همیشه تغییر جهت داده بودند و همچنان که در نیمهٔ نخستین سال، پای علم مشروطه سینه چاک می‌دادند و نعره می‌کشیدند، در نیمهٔ دوم فریاد به ما پیرو قرآنیم، مشروطه نمی‌خواهیم برداشتند. البته بیکاری و بی‌پولی درین قضاوت‌های تند و یأس آمیزی اثر نمی‌توانسته باشد، اما تنها عامل مؤثر هم نبوده است، درین پرخاش‌ها و نومیدی‌ها رفتار مردم و غوغای معرکه دیران و اوضاع خاص ایام رانیز سهمی است، و گرنه تنگدستی مصاحب باوفای جناب مؤلف است، سال بعد هم در به همین باشه می‌گردد، در جمادی‌الآخری سال ۱۳۲۷ هم سخن از بی‌پولی و قرض



است : امروز رفته منزل ركن الممالك کرمانی، يك احسانی به من کرد که خیلی ممنون شدم یعنی مبلغ پنج تومان به من داد بدون آنکه اظهاری پولی کنم و خیلی ممنون شدم از ایشان. (ص ۴۸۹)

با وجود تنگدستی، از ماه سوم سال ۱۳۲۷ لحن مؤلف تغییر می کند؛ ملامت و پرخاشی به سران مشروطه ندارد، دست از اظهارنومیدی می کشد، دیگر طعن و لعن نخود را نثار مردم نمی کند؛ و همچنان که قیام مردم ولایت مسلم تر و امیدها به مقاومت مردم بیشتر می شود، از خشم و تندخویی مؤلف نیز کاسته می گردد.

× × ×

آخرین جلد تاریخ بیداری ایرانیان به شرح وقایع روز سه شنبه ۱۳ رجب ۱۳۲۷ پایان می گیرد و چنانکه در صفحه ۵۳۷ ملاحظه می فرمائید مطلب ناتمام است و پیداست که بقیه دارد. متأسفانه از یادداشت های مرحوم ناظم الاسلام درباره وقایع روزها و سال های بعد چیزی نزد ورثه او موجود نیست و نمی دانیم آیا ثبت اتفاقات و حوادث را تا سال ۱۳۳۰ هجری قمری - که در تهران می زیسته است ادامه داده است، یا از وقایعی که پس از ورود مجاهدین به تهران و استقرار دولت مشروطه در ایران، رخ داده است، چنان سرخورده و پریشان شده که قلم شکسته به کنجی نهشته و از ثبت وقایع متناقض و حیرت افزا صرف نظر کرده است. شاید حدس دوم پر دور از واقعیت نباشد، بعید نیست که حوادث بعد از فتح تهران و رفتاری که مجاهدین ظفر یافته با یکدیگر کردند و اغراضی که از فرصت طلبان روزگار - به شیوه معمول - در نقاب انتقام جوئی مشهود افتاد، و بالاخره مختصر آرامشی که در مملکت پدید آمد او را از نگارش روزانه منصرف کرده باشد. باری از وقایع رجب ۱۳۲۷ به بعد ما در یادداشتها و کاغذ پاره هایی که از او به جای مانده بود چیزی نیافتیم جز يك صفحه که مربوط است به روزهای چهارشنبه ۱۲ تا جمعه ۱۴ رمضان سال ۱۳۲۹، مطالب این صفحه را در اینجا نقل کردیم و عکس آن را هم. از طرز نوشتن و جنس کاغذ و رنگ مرکب و شروع و ختم صفحه و بی شماره بودن آن می شود حدس زد که پس از هجوم محمدعلی، شاه مخلوع تبعیدی به ایران، هوس تاریخ نویسی باز در دل مؤلف پا گرفته است و وقایع آن دو سه روز را به اجمال نوشته است بدین نیت که با جمع کردن مدارک و تلگرافها رشته حوادث را به سال ۱۳۲۷ پیوند دهد، آیا درین رهگذر توفیق

یافته است؟ مادام که یادداشتهایش - اگر تنظیم کرده و نوشته باشد - پیدا نشود جواب مثبتی بدین سؤال نمی توان داد. و اینک مطالب آن صفحه:

عصر چهارشنبه ۱۲ رمضان ۱۳۲۹ خیر فتح بختیاری و شکست اردوی ارشدالدوله در امامزاده جعفر هشت فرسنگی طهران تلگرافاً از طرف امیر مجاهد مخابره شد.

شب پنجشنبه ۱۳ رمضان ۱۳۲۹ در هشت ساعت از شب گذشته نعل ارشدالدوله به میدان توپخانه وارد شد. در ساعتی که بتا بود ارشدالدوله در ارك تهران حکم قتل و نهب و غارت مردم را بدهد در همان ساعت نعلش او را وارد کردند. در نزدیکی نظمیه پشت به درخت او را گذارده، روز پنجشنبه ۱۳ تا چهار ساعت به غروب نعلش او بود. زنجیر طلائی هم به گردن او بود که وصیت کرده بود آنرا از گردن او برندارند و با نعلش او بدهند به زن او اخترالدوله. بر حسب وصیت او طرف عصر جنازه او را آوردند به خانه اخترالدوله تسلیم داده و رفتند. اخترالدوله از زرگنده با دوفتر سوار روسی وارد خانه شده و نعلش را غسل داده با کالسکه اموات او را بردند دفن کردند.

شب جمعه ۱۴ رمضان ۱۳۲۹ توپخانه غارت شده وارد شد که عبارت بود از چهار عراده توپ، و نیز عده ای از اسیرها را وارد کردند. روز جمعه ۱۴ بقیه اسرا را وارد کردند.

شکست ارشدالدوله از جانب خداوند عالم بود که به اهل تهران ترحم فرمود والا بر حسب قاعده فتح با او بود چرا که روس و مستبدین با او بودند و مواضعه بود که قزاق در شب پنجشنبه قبل از ورود ارشدالدوله شروع به کار نماید و شهر را بهم بزنند. خداوند عالم برفقرا و ضعفا ترحم فرموده و شر او را از سر مردم رفع و لشکر او را شکست داد. حالات ارشدالدوله مشروحاً نوشته شده است.

### اما در مورد چاپ این کتاب

مطالب ۱۳۵ صفحه نخستین کتاب حاضر را مؤلف در کتابچه مرتبی<sup>۱</sup> باخط

۱- شانزده صفحه اول این کتابچه کم شده است، و صفحه ۱۷ آن از سطر هفتم صفحه ۳ چاپ حاضر شروع می شود، چند سطر آغاز این صفحه را از روی روزنامه های آن زمان استخراج کردیم و بدان افزودیم.

خوشی «پاکنویس» و برای چاپ آماده کرده بوده است، و این قسمت مشتمل است بر ۱۳۳ صفحه آغاز کتاب حاضر و مضامین آن عبارت است از شرح مذاکرات مجلس و تعبیرهای گوناگون که طبقات مردم از مشروطه و مجلس، و نقل مقالانی که جسته و گریخته در روزنامه‌های معدود آن روزگار منتشر شده است. مقایسه مرکب و کاغذ و شیوه تحریر این قسمت از مطالب مبین این واقعیت است که وقایع تاروز ۲۵ صفر ۱۳۲۵ را مؤلف برای سپردن به خطاط چاپخانه آماده کرده بوده است و گویا در نظر داشته است که این قسمت‌ها را هم به عنوان جلد چهارم تاریخ‌بیداری، پس از فراغت از چاپ جزوه‌های هفتگی جلد سوم به همان صورت و ترتیب چاپ و منتشر کند. با تعمقی می‌توان دریافت که این کار در نیمه آخر سال ۱۳۲۵ یا ماه‌های اول سال ۱۳۲۶ صورت گرفته است، یعنی ایامی که مجلس دایر و مشروطه برقرار است و وکلای ولایات به تهران آمده‌اند و بر کرسی خود مستقر شده‌اند و وزیران را به مجلس می‌خوانند و راجع به مهم امور مملکت بحث و اظهار نظر می‌کنند، ایامی است که محمدعلی شاه تازه به تخت نشسته است و دم از حمایت مجلس و علاقه به مشروطه می‌زند و قرآن مهر می‌کند و هنوز مخالفت او با اساس مشروطیت علنی و آفتابی نشده است. و به همین دلیل لحن کلام و طرز تنظیم مطالب شباهتی دارد با سه جلد نخستین این کتاب.

گویا مؤلف تا وقایع روز ۲۵ صفر ۱۳۲۵ (صفحه ۱۳۳) از چاپ حاضر) را پاکنویس و برای چاپ آماده کرده بوده است که مخالفت شاه با مجلس علنی می‌شود و شاید او که می‌دیده است ایام مقتضی نشر بقیه جزوه‌های تاریخ‌بیداری ایرانیان نیست از تنظیم بقیه مطالب صرف نظر کرده است. و این حال سکوت و تماشا تا ماه جمادی‌الاول ۱۳۲۶ یعنی مقارن ایامی که شاه و ملت رویاروی ایستاده‌اند و هر یک جنگ بادیگری را بسیج می‌بیند طول کشیده باشد.

از اوایل این ماه ناظم‌الاسلام پی‌می‌برد که زمانه آستان حوادثی مهم است و وقایعی که در مملکت می‌گذرد در خور نوشتن و بازگفتن است، دیگر باره دامن همت به کمر می‌زند و از روز ۵ شنبه چهارم جمادی‌الاول سال ۱۳۲۶ به ثبت وقایع روزانه می‌پردازد، بدین امید که روزی بر اساس این یادداشتها مجلدات بعدی تاریخ‌بیداری را تألیف و منتشر نماید.

از این تاریخ به بعد، تقریباً همه روزه و بی هیچ وقفه‌ای هر چه دیده یا شنیده یا خوانده است یا به ذهنش گذشته - بی توجه بدین که نوشتن و گفتنش مصلحت باشد، یا نه - یادداشت کرده است؛ که به نظر من همین‌ها مهم‌ترین قسمت تاریخ بیداری است.

× × ×

در چاپ این قسمت مشکلات فراوانی داشتیم، مطالب منظم و پاک‌نویس شده نبود، یادداشتهای آشفته و پراکنده و خط خورده‌ای بود روی کاغذهای جورواجور و اغلب قلم انداز که به وسیله فرزند زاده ناظم الاسلام در اختیار من گذاشته شد. پیش از شروع به تنظیم و پاک‌نویس کردن این یادداشتها رعایت ایسن قید اخلاقی و ادبی را بر خود واجب دانستم که در آنچه به قلم ناظم الاسلام است مطلقاً تغییری ندهم، و گرچه محصول طغیان قلم او باشد، و گرچه حمله‌ای باشد ناروا به سران مشروطه و پیشوایان موجه و محبوب ملت، و گرچه نکته‌ای باشد برخلاف نظر محققان و مخالف نص تاریخ.

این برعهده خواننده نکته‌سنج است که خود ارزش مطالب را با تعمق دریابد و آنچه را متکی بر واقعیتی است از خیالی‌های و تهمت‌ها جدا کند. اگر گاهی برای حفظ ارتباط اجزای جمله، افزودن حرفی یا کلمه‌ای لازم بوده است، آن را در قلابی [ ] گذاشته‌ام اگر کلمه‌ای ناخوانا یا املای آن غلط بوده است، در ذیل صفحه با ذکر «کذا» توجه خواننده را برانگیخته‌ام یا صورت درست آن را متذکر شده‌ام. در چند مورد نقل اعلامیه یا شننامه‌ای ناتمام گذاشته شده است، یا وعده نقل داده شده است و در یادداشت‌هایی که به دست من رسیده موجود نبوده است، اگر در مآخذ دیگری از آن سراغی جسته‌ام از آنجا نقل کرده‌ام، اگر هم به دست نیامده است، در پای صفحه ناکامیابی خود را یادآور شده‌ام.

× × ×

در مورد لغات فرنگی که درین کتاب بکار رفته است و اغلب به صورت‌های مختلف و بیشتر غلط، همان شیوه‌ای پیروی شد که در دو مجلد دیگر اختیار افتاده بود، یعنی کلمه را به همان صورتی که مؤلف نوشته بود بی تغییر و اصلاحی در متن گذاشتیم. دلیل این کار را هم در یادداشت مجلد اول<sup>۱</sup> ذکر کردیم، با توجه بدین نکته

که ناظم الاسلام چون اغلب باسوادان عهد خویش با القاب لاتین و در نتیجه با هیچ یک از زبانهای اروپائی آشنائی نداشته است و از طرفی به تقلید از بعضی روزنامه نویسان و روشنفکر نمایان اوایل مشروطه گاهی کوشیده است لغاتی را که از دهان این و آن می شنیده چاشنی نوشته های خویش کند که از قافله فضايلت ما بان عصر عقب نماند؛ ناچار در موارد متعدد کلمات فرنگی را به صورتهای مختلف ضبط کرده است: کلمه *bomb* در نثر او يك جا بم می شود، جای دیگر بوم و جاهای دیگر بوم و بنب و پمپ. کلمه *Révolution* را به صورتهای دولی سین، دی لوسین و کلمه *chargé d'affaires* را به صورتهای گوناگون و اغلب مضحك ژادفر (س ۲۸۲) شاژدفر (س ۳۹۸) و ژاژدفر (س ۲۸۶) و بالاخره ژادفر (س ۴۰۵) می نویسد.

تذکار این نکته بدین منظور است که اگر در مواردی به کلماتی چون کنسی توسیون یا بر انسهال برخوردید، بنده و مصححان نمونه های چاپی را به باد سرزنش نگیرید و به ولنگاری متهم نفرمائید؛ یقین داشته باشید که عین نوشته مؤلف است بی اندک جرح و تعدیلی.

در مورد اسم های اشخاص نیز گاهی سهل انگاری هائی کرده است مثلاً کوزه کنانی را اغلب «کوزه کلانی» نوشته و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی را اغلب ملا کاظم نسوخته و ازین قبیل، درین موارد هم تغییری داده نشد، چه مطلب روشن بود.

× × ×

در نثر فارسی کتاب هم نارواهائی به چشم می خورد، جمله هائی که ترکیب درستی ندارد، لغاتی که به غلط استعمال شده است، و کلماتی که با املای رایج امروزی موافق نیست. اینها بر دو گونه است یا در شبنامه ها و اعلامیه ها و تلگرافهاست که مرحوم مؤلف و بنده مصحح را در آن گناهی نیست، شیوه تحریر عامه باسوادان در اواخر دوران قاجار بهتر از این نبوده است، دخل و تصرف در آن هم نه لازم بود و نه روا. آنانکه تاریخ یداری ایرانیان می خوانند می توانند براحتی صورت صحیح جمله را حدس بزنند و بهر حال مقصود نویسنده را از ناقص ترین و مغشوش ترین جملات این اعلامیه ها دریابند. کسانی هم که می خواهند تاریخ تطور نثر فارسی را مطالعه کنند می توانند منبع مطمئنی از نثر طبقات مختلف

اجتماع در آن زمان به دسترس داشته باشند.

موارد دیگر آشفته‌گی‌هایی است نه‌چندان زیاد، که گاه‌گاه در نثر مؤلف راه یافته است. می‌دانیم نثر ناظم‌الاسلام به نسبت معاصرانش نثر روان و ساده و بی‌تکلفی است، این معایب معدود اغلب در مواقعی است که نویسنده یا از ترس مأموران دولت متواری بوده است یا از فشار بی‌پولی آشفته خاطر، درین موارد گذشته ازینکه نثرش «پارسه‌سنگ» برمی‌دارد، خطش هم قلم‌انداز و ناخوانا می‌شود. چون باز نمودن شیوه نوشتن و خطوی باحروف چاپی میسر نیست، همین آشفته‌گی جملات می‌تواند تا حدی راهنمای خواننده در مطالعه احوال و اوضاع نویسنده باشد، و این خود غنیمتی است.

× × ×

در مواردی که مؤلف مطلبی را از روزنامه‌ای یا اعلامیه‌ای یا کتابی نقل کرده است تا آنجا که لازم بوده است و امکان داشته است به سراغ مآخذ اصلی رفته‌ام و نقص عبارات را به‌مدد آن برطرف ساخته‌ام، این موارد از شصت و هفتاد بیشتر است، معدودی را در پای صفحات اوایل کتاب متذکر شدم و چون بنظرم تذکر بی‌حاصلی آمد از ادامه آن منصرف گشتم.

× × ×

در حاشیه صفحات ۸۵ تا ۲۳۴ کتاب حاضر گاه توضیحاتی به چشم می‌خورد که باشیوه کارمن سازگار نیست. کتابی که در اواخر عهد قاجار تألیف شده است متن کهن پارسی نیست که روی حرف حرف کلماتش بحث و به عقیده من فضل فروشی کنند و حواشی صفحات را سیاه نمایند. در کتابهایی از این قبیل اغلاط لغوی و اشتباهات انشائی را یا باید در متن اصلاح کرد و حداکثر صورت اصل را در حاشیه گذاشت بی‌هیچ تفصیلی یا با یک کلمه «کذا» خواننده را متوجه اشتباه مؤلف کرد. دیگر عباراتی چون «سهو قلم می‌نماید» واقعاً سهو قلم است. در حواشی این صدوسی چهل صفحه گاهی التزام بمالایزم شده است و گاهی تمام شرح و تفصیل‌ها از بیخ و بن غلط است و بی‌جا.

۱- مثلاً حاشیه صفحه ۱۲۵ در مورد کلمه «رسید» بکلی غلط است، در اصل نسخه «رمید» بوده است، همین ریس، یاد صفحه ۲۵۶ کلمه «تغلب» غلط نیست که آنرا تبدیل به «تغلب» کنیم.

ماجرای از این قرار است که من چند صباحی بعلت گرفتاری زیاد مجالی برای خواندن نمونه‌های مطبعی نداشتم و این کار را به‌عهده دیگری وا گذاشتم، مصحح محترم گاهی در حاشیه صفحات به توضیح يك کلمه‌ای بنده عبارتی افزوده و گاهی برای بعضی کلمات شرح و توضیحی نوشته است. خوشبختانه این تغییرات مربوط به حواشی همین یکصد و سی صفحه است و به‌متن آسیبی نرسیده است.

در پایان این کتاب چند صفحه‌ای است به‌عنوان «استدراك و غلطنامه». اینها همه غلطهای چاپی نیست، اغلب در نسخه دستنویس و یادداشتهای مؤلف به‌همین وضع و صورت است، و من با مقابله مجدداً صفحات چاپ شده با اصل یادداشتهای بدین واقعیت برخوردادم و صورتی را که به‌نظرم درست می‌آمده است با گذاشتن علامت x در آنجا نوشته‌ام و موارد مورد تأمل را هم با علامت ؟ مشخص کرده‌ام، تا خواننده اهل تحقیق بدانها هم توجه فرماید.

تهران - زمستان ۱۳۴۹

علی اکبر سعیدی سیرجالی

صفحة خالی



ستاره خان سردار ملی





امروز لوحه سردر مجلس را که به عنوان « دارالشورای ملی ایران » و « عدل مظفر » رقم شده است با جمعیت و شکوه فوق العاده به میمنت و مبارکی نصب نمودند ( ص ۸ )